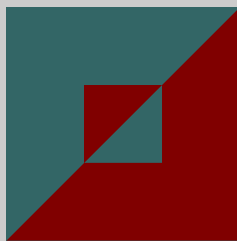


ملاحظاتى درباره‌ى «خطابه‌ى كميته مركزى به ليگ كمونيست»



بهزاد كاظمى

پیش‌گفتار

چگونگی تبیین و تعیین راه‌کار (تاکتیک) و راه‌برد (استراتژی) انقلابی همواره از مهم‌ترین معضلات پیش‌روی جنبش سوسیالیستی ایران بوده است. به جرأت می‌توان گفت که یکی از مهم‌ترین عوامل شکست سازمان‌های چپ و سوسیالیست در انقلاب ۱۳۵۷، که سبب‌ساز روی کارآمدن ضدانقلاب متکی بر سلسله مراتب روحانیت شیعه شد، گنجی ناشی از عدم وجود راه‌کار درست و راه‌برد انقلابی در مداخله‌گری‌های جنبش سوسیالیستی بود. این دسته از گروه‌ها و سازمان‌ها مدعی بودند که از منظر کمونیسم انقلابی و تحلیل «علمی» جامعه‌ی ایران و تشریح تضادهای مناسبات سرمایه‌داری و امپریالیسم در مبارزه‌ی طبقاتی مداخله می‌کنند. اما تجربه نشان داد که تحلیل‌های راه‌کاری و راهبردی اغلب سازمان‌های چپ ایران بیشتر برگرفته از مفاهیم غیرمارکسیستی برخاسته از سنن استالینیستی روسی و مائوئیستی چینی، و یا فرم‌مبستی و تکامل‌گرایانه‌ی «سوسیال‌دموکراسی» اروپایی بود. یعنی روشی که بیشتر اوقات از بایگانی‌های نامربوط، دایره‌المعارف‌ها و اذهان ژورنالیستی عزیمت می‌کرد و مبتنی بر تحلیل مشخص از شرایط مشخص و متکی بر پراکسیس انقلابی، انتقادی و حسی و درک همان پراکسیس انسان در عرصه‌ی ایران و جهان نبود.

با خیزش اخیر جنبش اعتراضی مردم ایران، تعیین راه‌کار و راه‌برد درست سوسیالیستی، بار دیگر به یکی از بحث‌های کلیدی محافل گوناگون «مارکسیستی» تبدیل شده است. اما متأسفانه بقایای همان اندیشه‌ورزی و کنش‌ورزی ناهنجار و جان‌سختی که ذکر آن رفت هنوز در گفتارها و نوشتارهای برخی از فعالان چپ باقی مانده است. در این میان، برخی از تحلیل‌گران «چپ»، که مدعی نقد «تبیین»‌های راهبردی گذشته‌ی خود هستند با استفاده از رسانه‌های ماهواره‌ای و اینترنتی دوباره به تبلیغ، ترویج و بازآفرینی تجربه‌های نظری و سیاسی چندین بار شکست‌خورده‌ی پیشین، روی آورده‌اند. مباحثی از قبیل «ضرورت دو مرحله‌ای بودن انقلاب» یا این که «جامعه‌ی ایران مبتنی بر روابط پیش‌سرمایه‌داری است و هنوز با مناسبات سرمایه‌داری فاصله دارد!» و یا «تقدم دموکراسی بر سوسیالیسم و یا برعکس، تقدم سوسیالیسم بر دموکراسی» و انواع و اقسام نظریه‌های من‌درآوردی و «مرحله‌بندی»‌های تصنعی دیگر از سوی این افراد و گرایش‌ها تبلیغ و ترویج می‌شوند.

آن‌ها البته این مداخله‌ی نظری را با اتکاء به برخی متون کلاسیک سوسیالیستی و به اسم خود مارکس مطرح می‌کنند. باید پرسید و



فردریک ویلهلم چهارم

بررسی کرد که این گونه نظریه‌پردازی‌های رایج تا چه میزان متکی بر روش علمی، تجربی و تحلیلی خود مارکس است؟

یکی از مهمترین اسناد راهگشای جنبش کمونیستی که هنوز به دلایل نامعلوم در میان طیف چپ ایران کمتر مورد شناسایی، نقد و بررسی قرار گرفته است «خطابه کمیته مرکزی به لیگ کمونیست» در ماه مارس ۱۸۵۰ است. این سند را مارکس پس از تجربه‌ی شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ در آلمان و اروپا نوشت و ارائه کرد. مارکس در آن دوره نظریه‌پردازی دور از صحنه‌ی جدال طبقاتی نبود. او و اعضای لیگ کمونیست فعالانه در انقلاب شرکت داشتند و بهمین علت این سند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا متکی بر جمع‌بندی تجربه‌ی مداخله‌گری سوسیالیستی و چکیده‌ی تحقیق، تبیین و تدوین متدولوژی کمونیسم انقلابی است. روشی که با نگرش جبری، مکانیکی و ژورنالیستی این دسته از «مارکسیست»‌های معاصر مغایرت دارد.

انقلاب ۱۸۴۸ اروپا

انقلاب ۱۸۴۸ در چندین نقطه‌ی اروپا و به طور مشخص در برلین،

بنا شده بود که چون در آلمان هنوز انقلاب بورژوازموکراتیک رخ نداده است، پس بنابراین طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها باید با نیروهای دموکراتیک، یک جبهه‌ای ائتلافی به وجود بیاورند تا جنبه‌های دموکراتیک انقلاب آلمان را تقویت کنند و به نتیجه‌ی لازم تاریخی برسند. به همین دلیل بود که مارکس روزنامه‌ی خود را «ارگان نیروهای دموکراتیک» می‌خواند. مارکس براساس راه‌کار خود می‌کوشید تا اتحاد پرولتاریا، دهقانان و خرده‌بورژوازی را به شکل «جناح چپ» انقلاب سامان دهد و مداخله‌های روزمره مبارزاتی طرفداران خود را از این طریق شکل دهد. جناح منشویک حزب سوسیال دمکرات روسیه بعدها موضعی راهبردی شبیه به این راه‌کار مارکس را



فریاد شادی انقلابیان آلمانی پس از نبرد مارس ۱۸۴۸

در انقلاب روسیه اتخاذ کرد؛ براساس این راه‌کار، نقش نیروهای سوسیالیست و جناح چپ چنین بود که تا سرحد امکان با همکاری سایر نیروهای «دموکراتیک» علیه نظام پادشاهی و فئودالیسم مبارزه کرده و با درهم‌شکستن مناسبات پیشین، آن دسته از وظایف دموکراتیک «انقلاب بورژوازموکراتیک» را به سرانجام برسانند. البته موضع مارکس تفاوت‌هایی با موضع منشویکی داشت؛ موضع مارکس مبتنی بر این پیش شرط بود که هرگاه که نیروهای دموکراتیک حاضر به درهم‌شکستن مناسبات فئودالی نمی‌شدند، آن‌گاه می‌بایست دست به افشای آن‌ها زد و تزلزلشان را در برابر ارتجاع فئودالی به باد انتقاد گرفت. افزون بر این، در دوران مارکس، کمونیست‌ها نسبت به دوران منشویک‌ها در اوایل قرن بیستم، از نظر تشکیلاتی چندان توانمند نبودند و جنبش کارگری آلمان در صفوف خود کادرهای باتجربه و مجرب به اندازه‌ی کافی نداشت.

ذکر این نکته شایان توجه است که یکی از رهبران کمونیست به نام

پاریس، وین و فرانکفورت آغاز شد. هنگامی که قیام برلین اتفاق افتاد، فردریک ویلهلم چهارم پادشاه پروس نخست کوشید که قیام را با یاری ارتش سرکوب کند اما بعداً تصمیم خود را تغییر داد. او برای کنترل جنبش انقلابی در ۱۹ مارس ارتش را فراخواند و کوشید ابتکار عمل را به دست گیرد و بدین سان خود را در رأس جنبش قرار داد. فردریک ویلهلم قول داد تا برخی آزادی‌های دموکراتیک را به رسمیت بشناسد، برای وحدت آلمان تلاش کند و مجلس ملی را سامان دهد.

فردریک ویلهلم سپس «قانون اساسی پادشاهی مشروطه پروس» را تهیه کرد. اما او از آن هنگامی که دریافت که موقعیت سیاسی خود را دوباره مستحکم کرده است دستور داد تا ارتش به اشغال شهر برلین روی بیاورد و در ماه دسامبر مجلس ملی را منحل کرد. با اینوصف، او برای مدتی خود را متعهد به وحدت آلمان نشان داد. بدین سان، فردریک ویلهلم در رأس پارلمان فرانکفورت نشست. آن مجلس، تاج و تخت آلمان را در ۳ آوریل ۱۸۴۹ به فردریک ویلهلم بخشید. اما پادشاه پروس از پذیرش آن خودداری کرد و گفت: تاج و تختی که مجلس «فقرا» به وی اعطا کند را نخواهد پذیرفت چون که در شأن پادشاه نیست!+

مارکس و انقلاب ۱۸۴۸

از سوی دیگر، با آغاز انقلاب، کارل مارکس از لندن به بروکسل و سپس به پاریس رفت و تلاش کرد تا کمیته مرکزی «لیگ کمونیست» را در پاریس مستقر کند. او برآن بود تا به وسیله‌ی «لیگ کمونیست» دخالت‌های لازم و ممکن سیاسی را در انقلاب آلمان، فرانسه و اروپا ساماندهی کند. مارکس در پاریس «مطالبات حزب کمونیست آلمان» را نوشت و پس از چند هفته به شهر کلن در آلمان رفت.

باید به این نکته توجه داشت که در آن هنگام یک سازمان سیاسی به نام «حزب کمونیست آلمان» در آن کشور وجود نداشت. منظور مارکس مطالبات برنامه‌ای «جنبش» کمونیستی آلمان بود. چرا که در میانه‌ی قرن نوزدهم به جای استفاده از واژه جنبش بیشتر از واژه «حزب» استفاده می‌کردند.

مارکس در شهر کلن روزنامه «نیورایشه زایتونگ» را منتشر کرد که پس از مدتی گرفتار سانسور شد و او مجبور به فرار شد.

راه‌کارهای مبارزاتی مارکس در آن هنگام براساس این تحلیل سیاسی

یکی از مهمترین اسناد راهگشای جنبش کمونیستی که هنوز به دلایل نامعلوم در میان طیف چپ ایران کمتر مورد شناسایی، نقد و بررسی قرار گرفته است «خطابه کمیته مرکزی به لیگ کمونیست» در ماه مارس ۱۸۵۰ است. این سند را مارکس پس از تجربه‌ی شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ در آلمان و اروپا نوشت و ارائه کرد.

دهقانان و خرده‌بورژوازی را در بر می‌گرفت، از این خیانت بورژوازی آگاه شدند. این واقعه مصادف شد با آغاز جنگ آلمان و دانمارک که به شکست نیروهای آلمانی انجامید. شکست در جنگ بحران‌های انباشته‌شده‌ی اجتماعی در آلمان را افزایش داد و زمینه قیام را در چندین شهر آماده ساخت. در شهرهای فرانکفورت، کلن و برلین شرایط انقلابی فراهم شده بود. در شهر فرانکفورت حتی «نیروهای دموکراتیک» در ماه مارس رهبری قیام را به دست گرفتند. در تابستان همان سال، مارکس موضع پیشین خود یعنی حمایت مشروط از انقلاب بورژوازموکراتیک را تغییر داد و به دفاع از موضع قیام بلوک «نیروهای دموکراتیک»، علیه بلوک مشترک بورژوازی و فردریک ویلهلم چهارم روی آورد.

در شهر کلن هم موقعیت برای قیام آماده بود. مارکس پس از مشاهده‌ی تجربه‌ی جدید، به ضرورت راه‌کار ایجاد تشکیل «میلیسیای مسلح توده‌ای دموکراتیک» در برابر ارتجاع حاکم رسید. بدین سان، «نیروهای دموکراتیک» در شهر کلن در ماه نوامبر، این ارتش انقلابی را سامان‌دهی کردند. اما مارکس مخالف قیام زود هنگام بود؛ دلیلی که مارکس ارائه می‌داد از این استدلال ناشی می‌شد که به خاطر استقرار تعداد زیادی از نیروهای ارتش در شهر کلن، قیام علیه دولت در آن مقطع تاریخی، اقدامی درست و منطقی نیست. اما، در شهر کلن مردم سر به شورش گذاشتند و قیام در آن شهر نیز آغاز شد. البته ارتش هم دخالت کرد و تعداد زیادی از انقلابیون را به زندان انداخت و انتشار نشریه‌ی «نیو رایشه زایتونگ» متوقف شد. نشریه تا ماه اکتبر انتشار نیافت. دخالت ارتش تا حدود زیادی مانع کار مجلس شد.

در ماه نوامبر همان سال، قیام مردم وین نیز شکست خورد. پس از سرکوب قیام مردم وین، ارتش پروس که برای برقراری «نظم» به آن جا رفته بود برای سرکوب مردم مناطق دیگر آلمان اعزام شد. پس از ماه نوامبر، دولت آلمان ارتش عظیمی را بسیج کرد. همانطور که پیش از این نیز اشاره شد ارتش آلمان وارد شهر برلین شد و در پارلمان (مجلس) را بست و تمام امتیازات دموکراتیکی که طبقه‌ی حاکم

شالک مخالف راه‌کار آغازین مارکس بود. شالک معتقد به استقلال سیاسی طبقه کارگر و ساماندهی راه کاری مستقل از «نیروهای دموکراتیک» بود. شالک و این دسته از مخالفان مارکس در جنبش کمونیستی آلمان، مخالف طرح شعار جمهوری بودند و با اتحاد با نیروهای دموکراتیک نیز توافق نداشتند. آن‌ها بیشتر بر خواسته‌های طبقه کارگر تاکید داشتند؛ البته نه به طور مشخص بر سر مبارزه برای انقلاب کارگری، بلکه بیشتر بر سر کسب امتیازهای بیشتر برای طبقه کارگر پافشاری می‌کردند. ایراد مارکس به مخالفان راه‌کارش در این نکته نهفته بود که آن‌ها به جنبه‌های دموکراتیک شعارها توجه لازم را نمی‌کنند. این اختلاف تاکتیکی باعث شد در بسیاری مواقع بین مارکس و لیگ کمونیست در شهر کلن اختلاف به وجود بیاید. چندین انجمن کارگری در آن شهر که روزنامه‌ی خودشان را منتشر می‌کردند، مواضع مارکس در نشریه «نیو رایشه زایتونگ» را نقد می‌کردند و او را متهم می‌ساختند که به مسائل کارگری توجه چندانی ندارد.

بدین سان، با در نظر داشتن این پیش‌زمینه که در میان کادرهای «لیگ کمونیست» اختلافاتی راه‌کاری وجود داشت، مارکس دخالت‌های سیاسی خود را با نشریه‌ی «نیو رایشه زایتونگ» آغاز کرد.

تجربه انقلاب

در چنین اوضاعی انقلاب آلمان روند رو به جلوی خود را ادامه می‌داد. پیش از این اشاره شد، وضعیت سیاسی و اجتماعی آلمان در آن دوران فئودالیسم و ارتجاع سلطنتی حاکم را واداشت تا برای حفظ قدرت خود امتیازاتی سیاسی به بورژوازی واگذار کنند. بورژوازی آلمان هم از این فرصت استفاده کرد و به «تکالیف و وظائف تاریخی» خویش پشت کرد و به ارتجاع پیوست و به سلطنت رضایت داد. در آن دوره‌ی تاریخی بود که مارکس و بلوک «نیروهای دموکراتیک» که کارگران،



نشریه نیو رایشه زایتونگ

آلمان پیش از آن به بورژوازی داده بود را ملغا کرد. با آغاز موج جدید اختناق به دست فردریک ویلهلم چهارم، بورژوازی تسلیم سلطنت و ارتجاع گشت و هیچ مقاومتی را سازمان نداد. از این دوره به بعد است که تغییری عمده در راه کار مبارزاتی و تبیین راهبردی مارکس از انقلاب آلمان دیده می‌شود.

اشاره شد که فرمول‌بندی کارل مارکس درباره‌ی راهبرد انقلابی در آلمان بدین شکل بود که بورژوازی همانند انقلاب کبیر فرانسه، می‌بایست پس از سرنگونی ارتجاع، قدرت را به دست بگیرد و سپس پرولتاریا نیروهای خود را بسیج کرده و قدرت را از چنگ بورژوازی درآورد. اما، چنین اتفاقی روی نداد. مارکس پس از مشاهده‌ی خیانت بورژوازی به «انقلاب دموکراتیک» اش اعلام کرد که بورژوازی دیگر حاضر نیست برای سرنگونی نیروهای واپس‌گرا دست به مبارزه بزند. بنابراین، این وظیفه بردوش پرولتاریا افتاده است. پرولتاریا از همان

از منظر مارکس رهبری «کمیته مرکزی» لیگ کمونیست و مبارزه برای تمرکز مجامع کارگری از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. اما می‌دانیم که مارکس سهم زیادی در پردازش نظریه‌ی سازمان‌دهی و «حزب سیاسی» پرولتاریا نداشت. این لنین بود که این جنبه از فعالیت «متشکل سیاسی» طبقاتی در جنبش کارگری را ساخته و پرداخته کرد.

آغاز خیزش جنبش انقلابی می‌بایست برای تسخیر قدرت دولتی و حل تکالیف انقلاب بجنگد. البته تحقق این استراتژی برای انقلاب ۱۸۴۸ دیگر دیر شده بود. چرا که انقلاب آلمان در آن مقطع تاریخی عملاً شکست خورده بود. افزون بر آن، اگر انقلاب هم شکست نخورده بود، «لیگ کمونیست» و طرفداران مارکس دارای تمرکز لازم، برنامه‌ی منسجم، و کادرهای ورزیده‌ی کافی برای تحقق چنین راهبردی نبودند.

بهرحال، مارکس از ماه فوریه ۱۸۵۰ روزنامه‌اش را دیگر ارگان بلوک نیروهای دموکراتیک نمی‌نامید. او نشریه‌ی خود را ارگان حزب خلق و یا بلوک سه طبقه‌ی پرولتاریا، دهقانان و خرده‌بورژوازی می‌خواند. در ماه مه انقلاب آلمان شکست کامل خورد و روزنامه «نیورایشه زایتونگ» هم توقیف شد و بسیاری از انقلابیون دستگیر و متواری شدند.

چکیده‌ی چند درس و نکته‌ی مهم در این سند تاریخی

- نخستین مبحث مهم در این سند تاکید درباره‌ی ضرورت کار مخفی، و تلفیق کار علنی و غیرعلنی برای سازمان‌دهی سیاسی و طبقاتی کمونیست‌ها و کارگران است. مارکس به ویژه بر روی روابط دائمی شکل‌های مخفی و علنی با «دفتر مرکزی» سازمان سیاسی لیگ کمونیست تأکید می‌کند.
- نکته‌ی مهم دیگر در این سند پنداشت خوش‌بینانه‌ی

مارکس بر قریبالوقوع بودن انقلاب دیگری - پس از شکست انقلاب -

های ۱۸۴۸ - در اروپا بود. تجربه نشان داد که بورژوازی و ارتجاع اروپا با تجدید قوا توانستند برای یک دوره‌ی نسبتاً طولانی - تا کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ - کنترل اوضاع سیاسی را در دست داشته باشند. اما، با این وصف، هشدار مارکس مبنی بر آمادگی دائمی سیاسی و نظامی نیروهای انقلابی برای مقابله با ترفند و یورش نیروهای ارتجاعی، بورژوایی و حتی خرده‌بورژوایی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار و همواره به قوت خود باقی است.

نکته‌ی بسیار مهم در این خطابه، برجسته‌کردن نقش متزلزل خرده‌بورژوازی، و به ویژه دهقانان، به دست مارکس است. از منظر مارکس مفهوم راه کار اتحاد عمل و «جبهه واحد» با نیروهای خرده‌بورژوا علیه ارتجاع و بورژوازی نیز باید مورد توجه قرار بگیرد؛ پرولتاریا با حفظ استقلال خود و با حق انتقاد و طرح خواسته‌ها و برنامه‌ی «انتقالی»، هنگامی که می‌بیند که خرده‌بورژوازی درصد تثبیت وضعیت موجود است، می‌بایست با افزایش سقف خواسته‌ها، با تمام نیرو به مقابله با آن برخیزد.

مارکس در این جمع‌بندی به اهمیت سازماندهی نطفه‌ای و ضرورت حیاتی تسلیح مستقل و مقابله‌ی نظامی کارگران در مقابل سازماندهی دستجات مسلح اوباشان و «نیروهای شبه‌نظامی شهری» توسط بورژوازی و «خرده‌بورژوازی دموکرات» تاکید ویژه دارد.

یکی از موارد قابل ذکر در این سند روشن نبودن تفاوت «حزب» Party با «جنبش» Movement در ادبیات سیاسی میانه‌ی قرن نوزدهم - و به تبع آن در نوشته‌های مارکس - است. این ناروشنی در این سند هم مشاهده می‌شود. تفکیکی که بعدها تا حدود زیادی دقیق‌تر گردید.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های این سند، نقد اندیشه‌های اصلاح‌گرایانه و خواسته‌های تدریجی و «فراموش کردن هدف غایی» توسط برخی گرایش‌های اجتماعی و سیاسی است.

نکته بسیار مهم دیگر در جمع‌بندی مارکس، تاکید بر ضرورت انترناسیونالیسم و تداوم و گسترش انقلاب و مبارزه به سایر کشورهای جهان، و ناممکن بودن ایجاد سوسیالیسم در یک کشور

است.

نکته‌ی قابل ذکر دیگر، درباره‌ی روش سازماندهی پیشانقلابی کمونیست‌هاست. از منظر مارکس رهبری «کمیتة مرکزی» لیگ کمونیست و مبارزه برای تمرکز مجامع کارگری از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. اما می‌دانیم که مارکس سهم زیادی در پردازش نظریه‌ی سازمان‌دهی و «حزب سیاسی» پرولتاریا نداشت. این لنین بود که این جنبه از فعالیت «متشکل سیاسی» طبقاتی در جنبش کارگری را ساخته و پرداخته کرد.

بسیاری از سوسیالیست‌های معاصر از این فراز در «خطابه» برای مداخله‌ی انتخاباتی علیه نامزدهای غیرپرولتاری، برداشت‌های نادرست و فرقه‌گرایانه‌ای می‌کنند که «در همه جا، کاندیداهای کارگران تا حد ممکن باید از اعضای لیگ کمونیست باشند». به طور کلی این فراز برای آن دوره از تاریخ آلمان درست است. اما باید توجه داشت که در آن هنگام تنها تشکل نسبتاً متمرکز سوسیالیستی در آلمان «لیگ کمونیست» بود (و تازه خود مارکس در همین سند به ازهم‌گسیختگی آن در فرایند آغازین انقلاب اشاره کرده است). و نه همانند زمان حال که ده‌ها گروه و فرقه به اسم «کمونیسم» سعی در مداخله‌گری در جنبش کارگری می‌کنند و علاوه بر گنج کردن فعالان و پیشگامان کارگری، به سامان‌یابی متمرکز سیاسی و طبقاتی آسیب زده و خود به ابزاری برای پراکندگی و خرده‌کاری طبقه‌ی کارگر تبدیل شده‌اند. تجربه‌ی انقلاب روسیه و بین‌الملل کمونیست (کنگره چهارم) نشان داد که برای غلبه بر این معضل، کارآمدترین شیوه، راه-کار «جبهه واحد کارگری» است.

مارکس به چگونگی حل مسأله‌ی زمین نیز می‌پردازد؛ کشورهایی که مانند آلمان ۱۸۴۸ هنوز انقلاب ارضی نداشته‌اند. او به ویژه به نقد اندیشه‌های رایج خرده‌بورژوایی و نظریه‌ی «زمین از آن کسی است که بر روی آن کار می‌کند» پرداخته است. توصیه راهبردی مارکس در کشورهایی که انقلاب بورژوادمکراتیک نداشته‌اند و تکالیف دموکراتیک جامعه دست نخورده باقی مانده‌اند، مبارزه برای وحدت کارگران با «کارگران روستا»-یی است. این راهبرد در اکتبر ۱۹۱۷ با استقرار حکومت کارگران و دهقانان بی‌زمین به وقوع پیوست. تجربه‌ی انقلاب روسیه، برنامه‌ی بلشویکی و قطع‌نامه‌های بین‌الملل کمونیسم بود که این فرمول‌بندی مارکس را تکمیل کرد.

- یک نکته مهم و مورد تعمق در این سند درباره‌ی ضرورت تاریخی وحدت آلمان، و مبارزه برای تشکیل کشوری قوی و متمرکز است. مارکس تاکید ویژه بر مبارزه علیه «خودسری در مناطق و استان‌ها» و طرح خودگردانی در آلمان دارد. از منظر تاریخی، شاید این بحث مارکس در مورد مشخص آلمان صحت داشت. اما، آیا می‌توان این خواست «دموکراتیک» را در مورد دیگر کشورهای که شرایط تاریخی، قومی و اجتماعی متفاوتی دارند، و به ویژه متشکل از ملل و اقوام «تحت ستم» هستند، تعمیم داد؟ آیا از منظر تاریخی، طرح لنین و برنامه‌ی بلشویکی در مورد «حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم» و خودگردانی و خودمختاری برای حل تکالیف دموکراتیک در جوامع چند ملیتی مناسب‌تر و کارآمدتر نیست؟

یک جنبه‌ی بسیار مهم در جمع‌بندی مارکس مربوط به روش برخورد با رفرمیست‌ها و مبارزه‌ی «کش» دار و انتقالی و تداوم آن به «تعرض مستقیم علیه مالکیت خصوصی» است. درک این جنبه از مفهوم روش تبیین «برنامه عمل» و طرح مجموعه خواسته‌های مرکب (دموکراتیک، حداقلی، انتقالی و سوسیالیستی) از مهمترین آموزه‌های نبرد طبقاتی و ضرورت تدوین نظریه‌ی «انقلاب مداوم» نزد مارکس است.

- یک جنبه‌ی بسیار مهم در جمع‌بندی مارکس مربوط به روش برخورد با رفرمیست‌ها و مبارزه‌ی «کش» دار و انتقالی و تداوم آن به «تعرض مستقیم علیه مالکیت خصوصی» است. درک این جنبه از مفهوم روش تبیین «برنامه عمل» و طرح مجموعه خواسته‌های مرکب (دموکراتیک، حداقلی، انتقالی و سوسیالیستی) از مهمترین آموزه‌های نبرد طبقاتی و ضرورت تدوین نظریه‌ی «انقلاب مداوم» نزد مارکس است.

چند وجه کلی از نظریه‌ی «انقلاب» مارکس در ۱۸۴۸

گفته شد که تصویری که مارکس پیش از وقوع انقلاب‌های اروپا در سال ۱۸۴۸ از انقلاب بورژوازموکراتیک داشت براساس این تجربه

ترسیم شده بود که او رادیکال‌ترین نوع انقلاب‌های بورژوازی را از نوع انقلاب کبیر فرانسه می‌دانست. بدین سان، مارکس نظریه‌ی انقلاب مداوم خود را براساس آن تجربه تدوین و تبیین کرده بود. انقلاب کبیر فرانسه که از آغاز انقلابی بورژوازی بود، مرحله به مرحله با گسترش انقلاب رادیکال‌تر شد و در هر مرحله از آن لایه‌های رادیکال‌تر بورژوازی و سپس خرده‌بورژوازی تداوم آن را حفظ کردند و نگذاشتند تا آن انقلاب متوقف شود. در هر دوره از انقلاب کبیر فرانسه لایه‌های رادیکال‌تری رهبری آن را به دست می‌گرفتند و هر کدام از این لایه‌های رادیکال، آنچه که از مناسبات پوسیده‌ی جامعه‌ی کهن باقی مانده بود را نابود می‌کردند. از این روی، یک وجه از نظریه‌ی انقلاب مداوم مارکس بر مبنای این برداشت از تجربه‌ی انقلاب کبیر فرانسه بنا شده بود. وی این راهبرد را در اوایل به راه افتادن جنبش انقلابی در آلمان ۱۸۴۸ به کار گرفته بود. بنا به این تحلیل بود که مارکس پیش از آن که به آلمان برود در «مطالبات حزب کمونیست

آلمان» نظریه‌ی خود را چنین جمع‌بندی کرده بود که این خواسته‌ها از چارچوب تکالیف انقلاب بورژوازموکراتیک فراتر نخواهند رفت.

کارل مارکس نظریه‌ی خود را چنین ساخته و پرداخته بود که برای پرولتاریا در انقلاب بورژوازموکراتیک نقش رادیکال‌ترین جناح چپ انقلاب بورژوازی را قائل بود. این نظر آغازین مارکس در اوایل دوره‌ی انقلابی در آلمان بود. اشاره شد که منشویک‌های روسیه نیز بعدها نظریه‌ای شبیه به این خوانش از مارکس را در اپوزیسیون روسیه‌ی تزاری به کار گرفتند. منشویک‌ها براین باور بودند که چون انقلاب در روسیه برضد تزارسم و دستگاه استبداد دولتی است، سوسیال-

دموکرات‌ها (یعنی منشویک‌ها) باید به عنوان جناح چپ و رادیکال‌ترین بخش جامعه در انقلاب بورژوازی علیه تزارسم شرکت کنند. یعنی بورژوازی لیبرال روسیه باید قدرت را به چنگ خود درآورده و مناسبات سرمایه‌داری را گسترش داده و سرانجام با آشکارشدن تضاد کار و سرمایه و سامان‌یابی پرولتاریا پیش‌زمینه برای انقلاب سوسیالیستی فراهم خواهد شد. به عبارت دیگر، سوسیالیست‌ها می‌بایست نقش اپوزیسیون را در پیش و پس از انقلاب بورژوازی ایفا کنند.

البته باید توجه داشت که موضع مارکس ملاحظاتی را در نظر داشت که با موضع منشویک‌ها تاحدود زیادی تفاوت می‌کرد. مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی (که پیش از انقلاب ۱۸۴۸ آلمان تألیف کرده

است)، یادآور شده بود که با وجود این که آلمان هنوز رشد نکرده و کشوری عقب‌افتاده است اما، به خاطر مراوده با اروپای پیش‌رفته، تضادهای جامعه‌ی اروپایی را به درون ساختار اقتصادی و اجتماعی خود منتقل کرده و از این تضادها بی‌نصیب نمانده است. از این روی، در اثر روابط بین‌المللی شرایطی به وجود آمده است که تضادها از کشوری پیش‌رفته‌تر (انگلستان یا فرانسه) به کشوری عقب‌افتاده‌تر (آلمان) منتقل شده‌اند. در واقع، او در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» طرح نخستین نظریه‌ی انتقال تضادهای درون‌ساختاری بورژوازی را توضیح می‌دهد. نظریه‌ای که بعدها به دست تروتسکی به عنوان «رشد ناموزون و مرکب» مناسبات تولیدی و سرمایه‌داری فرمول‌بندی شد. مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی البته معتقد است که در آن مقطع تاریخی هنوز نمی‌توان گفت که در آلمان تضاد کار و سرمایه عمده شده است.

افزون براین، مارکس در مانیفست کمونیست می‌گوید که هم‌اکنون آلمان، در شرف یک انقلاب است، و هر وقت که بورژوازی روشی انقلابی علیه استبداد سلطنتی و مالکیت ارضی فئودالی داشته باشد، کمونیست‌ها در کنار آن به مبارزه ادامه می‌دهند. با این وصف، مارکس در همان سند معروف «مانیفست کمونیست» که در آستانه‌ی انقلاب ۱۸۴۸ نوشته و منتشر شد درباره‌ی وظائف کمونیست‌ها در آلمان خاطر نشان می‌کند که کمونیست‌ها از این نکته غافل نیستند تا «در ذهن طبقه‌ی کارگر روشن‌ترین آگاهی نسبت به تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا را رسوخ دهند تا کارگران آلمانی مستقیماً از تمام سلاح‌ها و شرایط اجتماعی و اقتصادی که بورژوازی الزاماً در طول سیادت خود به وجود می‌آورد، علیه خود بورژوازی استفاده کنند... پس از سقوط طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه علیه خود بورژوازی بی‌درنگ آغاز» می‌گردد.

مارکس در «مانیفست» ادامه می‌دهد که آلمان «در آستانه‌ی انقلابی است بورژوایی که مجبور است تحت شرایط پیش‌رفته‌ترین تمدن اروپا به اجرا درآید؛ و نیز به دلیل آن که این کشور، پرولتاریایی به مراتب پیشرفته‌تر از پرولتاریای قرن هفدهم انگلستان و پرولتاریای قرن هجدهم فرانسه دارد؛ و باز به دلیل آن که انقلاب بورژوایی در آلمان، پیش‌درآمدی خواهد بود بر انقلابی پرولتاریایی که بلافاصله به وقوع خواهد پیوست». (تاکیدها از من است)

مارکس براین باور بود که نسبت به دوران انقلاب کبیر فرانسه، در انقلاب آلمان، پرولتاریا در وضعیتی استثنائی قرار گرفته است؛ نخست این که در این کشور هم‌اکنون واحدهای بزرگ تولیدی و صنعتی ایجاد

شده‌اند که مسبب تمرکز توده‌ی عظیمی از پرولتاریا گردیده‌اند و با وجود این که وزنه‌ی عددی پرولتاریا نسبت به طبقات دیگر اجتماعی کمتر است، اما، پرولتاریای آلمان (در سال ۱۸۴۸) نسبت به پرولتاریای فرانسه (در سال ۱۷۸۹) در جامعه دارای قدرت بالقوه‌ی زیادی است. دوم این که انقلاب قریب‌الوقوع بورژوا دموکراتیک آلمان در شرایط جدید تمدن اروپایی و رشد «آگاهی سوسیالیستی» متحقق می‌شود؛ مارکس براین نظریه استوار بود که لایه‌ای از پرولتاریا فی‌الحال دارای عقاید سوسیالیستی است. در واقع، مارکس و انگلس خود تبلور و تجلی پیدایش و ژرفای گسترش نسبی سوسیالیسم در جامعه‌ی آلمان بودند. به عبارت دیگر، پرولتاریای ۱۸۴۸ آلمان با پرولتاریای ۱۷۸۹ فرانسه تفاوت دارد. اما، بهرحال و همان‌طور که اشاره شد، مارکس پس از تجربه‌ی شکست انقلاب ۱۸۴۸ آلمان به یک‌جمع‌بندی جدید رسید. نظریه‌ی مارکس را می‌توان از سه جنبه‌ی کلی مورد ارزیابی قرار داد:

۱- راه‌برد انقلابی. ۲- برنامه‌ی انقلابی. ۳- سازمانیابی انقلابی

راه‌برد انقلابی پرولتاریا

مارکس در این جمع‌بندی به این نتیجه رسید که انقلاب آلمان نشان داد که از منظر تاریخی، بورژوازی نقش انقلابی خود را از دست داده است؛ یعنی آن نقشی که بورژوازی در انقلاب کبیر فرانسه ایفا کرد و مناسبات فئودالی و سازوکار دستگاه خودکامه و واپس‌گرای پادشاهی، اشراف و زمینداران را درهم‌کوبید. به عبارت دیگر انقلاب آلمان نشان داد که بورژوازی از پرولتاریا بیشتر می‌ترسد تا از ارتجاع و فئودالیسم. افزون براین، بنابراین تجربه، مارکس به این نظریه دست یافت که اگر خرده‌بورژوازی هم رهبری انقلاب را به دست بگیرد، دست آخر به اردوگاه ارتجاع و بورژوازی ملحق می‌شود. بدین سان، از فرمول‌بندی مارکس می‌توان به این نتیجه رسید که در کشورهایی که انقلاب بورژوادموکراتیک هنوز رخ نداده و تکالیف دموکراتیک انقلاب به تأخیر افتاده است، حل این تکالیف به عهده‌ی پرولتاریا می‌افتد؛ این تنها پرولتاریا است که باید از همان آغاز خیزش انقلابی، راه‌برد تسخیر قدرت را در دستور کار خود قرار دهد تا علاوه بر حل تکالیف ضدسرمایه‌داری انقلاب، تکالیف به تأخیرافتاده‌ی تاریخی دموکراتیک آن انقلاب را نیز انجام بدهد.

برنامه انقلابی پرولتاریا

براساس تجربه‌ی انقلاب ۱۸۴۸ مارکس معتقد می‌شود که در هر دوره از مبارزه‌های طبقه‌ی کارگر اگر خرده‌بورژوازی برنامه‌ای برای جلب پشتیبانی و در نتیجه تحمیل پرولتاریا ارائه کرد، پرولتاریا با ارائه‌ی برنامه‌ای رادیکال‌تر، باید سیاست‌های خرده‌بورژوازی را خنثا کند و مبارزه‌ی طبقاتی خود را یک گام در مسیر منافع تاریخی خودش به پیش برد. ارائه این برنامه می‌بایست به پیروزی انقلاب کارگری در آلمان منجر گردد که این خود سرآغازی است برای گسترش انقلاب سوسیالیستی در اروپا. بن‌مایه‌ی ارائه‌ی برنامه‌ی مارکس در این سند، همانند روش تدوین خواست‌ها در مانیفست کمونیست، پیوند منطقی همه‌ی خواسته‌های پرولتاریا در راستای سامان‌یابی مستقل سیاسی، تشکیلاتی و مبارزاتی طبقه‌ی کارگر است و هیچ دیواری میان برنامه‌ی حدافل، دموکراتیک، انتقالی و حداکثر در این نگرش از مفهوم و تدوین برنامه وجود نخواهد داشت* به عبارت دیگر، پرولتاریا باید طبقه‌ها و لایه‌های «دموکراتیک» دیگر اجتماعی را نیز به سوی برنامه‌ی (مرکب: هم دموکراتیک و هم ضد سرمایه‌داری) خود جلب کند. نظریه‌ی «انقلاب مداوم» مارکس از این تحلیل نتیجه‌گیری می‌شود.

سازماندهی انقلابی پرولتاریا

مارکس به این نتیجه رسید که خرده‌بورژوازی که به خاطر دربیوزگی بورژوازی منزوی شده است به دنبال متحدان جدیدی در میان پرولتاریا و زحمتکشان می‌گردد. بدین سان، خرده‌بورژوازی تمام کوشش خود را به کار می‌بندد تا پرولتاریا را غیرمتشکل و بی‌برنامه به داخل صفوف خود کشیده و زیر چتر خود سامان‌دهی کند. از این رو، پرولتاریا برای خنثاسازی ترفندهای خرده‌بورژوازی چاره‌ای به جز سازماندهی مستقل سیاسی و تشکیلاتی خود ندارد. پیشنهاد مارکس این بود که پرولتاریا دست به ایجاد هرچه بیشتر تشکل‌های مستقل و خودگردان، از قبیل محفل‌ها و انجمن‌های کارگری زده و در راستای گسترش، هماهنگی و پیوندشان تلاش بورزد. او به ویژه به ضرورت تلفیق سازماندهی علنی و مخفی و تسلیح تشکل‌های کارگری تاکید می‌کند.

پانوشت:

+ قابل توجه مبلغان نظام پادشاهی؛ کسانی که رژیم‌های مشروطه سلطنتی اروپا را به عنوان نمونه‌ی دموکراتیک اداره‌ی جامعه ایران تجویز می‌کنند. این عده فراموش می‌کنند که استقرار پارلمان‌تاریسم

از منظر مارکس رهبری «کمیته مرکزی» لیگ کمونیست و مبارزه برای تمرکز مجامع کارگری از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. اما می‌دانیم که مارکس سهم زیادی در پردازش نظریه‌ی سازمان‌دهی و «حزب سیاسی» پرولتاریا نداشت. این لنین بود که این جنبه از فعالیت «متشکل سیاسی» طبقاتی در جنبش کارگری را ساخته و پرداخته کرد.

ربطی به نظام پادشاهی نداشت. در واقع، از یک سو، سلطنت در اروپا برای حفظ ساختار خود چاره‌ای به جز پذیرش حاکمیت مناسبات سرمایه‌داری و در نتیجه کاهش قدرت سیاسی و اجتماعی خود نداشت. از سوی دیگر، نظام سرمایه‌داری نیز برای تداوم حاکمیت نظام سرمایه‌داری چاره‌ای به جز معامله و سازش با دستگاه سلطنت (البته از ترس پرولتاریا)، نداشت.

- خواسته‌ها یا برنامه‌ی دموکراتیک یعنی خواسته‌هایی که الزاماً سلطه‌ی سیاسی بورژوازی را زیر سوال نمی‌برند اما، حقوق دموکراتیک طبقه‌ی کارگر و توده‌ی زحمتکش و ستم دیده را افزایش می‌دهند. خواسته‌ها یا برنامه‌ی حدافل، خواسته‌هایی هستند که وجه تولید سرمایه‌داری را زیر سوال نمی‌برد اما، اصلاحاتی در این نظام به نفع کارگران و ستم‌دیدگان ایجاد می‌کنند. خواست‌ها و برنامه‌ی انتقالی یعنی خواسته‌هایی که هرچند به طور مستقیم سوسیالیستی نیستند، اما، به طور منطقی، اگر به طور مداوم مبارزه پیرامون‌شان ادامه یابد، جامعه‌ی سرمایه‌داری را به زیر سوال می‌برند. برنامه و خواست‌های حداکثر، یعنی خواست‌هایی هستند که به طور مستقیم سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری هستند.